



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۹۴ ■ ۲۶ اسفند ۱۴۰۰

نوجوانان



اگه تا حالا

نمی‌دونستی

چطوری می‌تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده بهت

پیشنهاد می‌کنم

کافیه یه پست

با متن زیبا تو

پیج شخصی

خودت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پابینش

قرار بدی؛ ما تورو

پیدا می‌کنیم

۲



معصومه سادات رضوی

یزد

ناصرخان، کاش بودی و می‌دید!

از آینده و آیندگان، حضور مبارک و نامبارک اعلیحضرت
قدر قدرت، ناصرالدین شاه قاجار.

سلام علیکم!

از مژده نامه فرخنده و میمون شما بسی مسرور
گشتم.

فی الفور به غلام نداشته ام دستور دادم برای صحت
و سلامت شما در گذشته، گوساله‌ای گردن بزند و
خونش را فدای شما کند! اما چه کنم که هزینه‌ها بیس
گزاراند و جیب خالی! جسارتا از محضر همایونی‌تان
خواستارم برای چشم نخوردن خودتان هم که شده،
گاو، مورچه‌ای زمین بزنید تا مبادا ما آیندگان شما را
چشم بزنیم، لیکن که شما از احوالات ما جویا هستید
و اگر آن ایزدمنان، خداوند باری تعالی قبول کند و
حال که شما از فضل خداوند منان به فضولی آن
شیطان بی‌صفت روی آورده‌اید و از مال دنیا به گوشه
عزالت پناه برده‌اید و به غم آینده خوردن روی آورده‌اید،
باید خدمت جناب رئیس دولت فخریه ایران عرض
کنم که: آقای ناصرالدین شاه! کاش بودی و می‌دید
که در این دو سال گذشته‌ای که بر آیندگان گذشت،
چه مرضی آمد! بنده که فکر می‌کنم اگر اکنون شما در
این جایی بودید، از شدت غم به اتوبان تهران- بمبئی
روی می‌آوردید و در آن همه‌مهمه شیون و ناله را در پیش
می‌گرفتید. در باب فضیلت کسب علم و دانش بگویم
که شکر خدا، تن شعرای ادب و زبان پارسی گرم!
راستی جناب ناصرخان! ناگویی می‌قولی!!

عجب میوه‌ای است این نائنگی! یادم باشد به فراش
جناب‌تان حتما چند عدد بد هم به عنوان تحفه آینده!
از التفات جناب‌تان بسی در شورو شعف هستیم و
طی چند دقیقه نقاشی‌تان را سیر می‌کردیم و قسمت
شد که آن را در همه جا وایرال کنیم!



آگهی دعوت سهامداران

آگهی دعوت سهامداران شرکت بهفام پودر بناب (سهامی
خاص) به شماره ثبت ۱۲۸ و شناسه ملی ۱۰۸۶۰۳۴۵۵۴۲

بدینوسیله از کلیه سهامداران شرکت بهفام پودر بناب دعوت
می‌شود تا در جلسه مجمع عمومی فوق العاده در ساعت ۸
وساعت ۱۲ مورخ ۱۴۰۱/۱۷/۷ و مجمع عمومی عادی به‌طور
فوق العاده که در ساعت ۱۰ مورخ ۱۴۰۱/۱۷/۷ در محل قانونی
شرکت واقع در استان آذربایجان شرقی - شهرستان بناب - بخش
مرکزی - شهر بناب - زاوشت - خیابان زاوشت - بزرگراه ولایت -
پلاک ۵ - طبقه همکف - کدپستی ۵۵۵۱۳۶۹۳۴۷۴ تشکیل
می‌گردد حضور به هم رسانید.

دستور جلسه:

- ۱- انتخاب اعضای هیات مدیره
- ۲- انتخاب بازرسین
- ۳- انتخاب روزنامه کثیرالانتشار
- ۴- افزایش سرمایه
- ۵- الحاق موضوع فعالیت
- ۶- افزایش اعضای هیات مدیره

هیات مدیره شرکت

انتظاری به وسعت آسمان

محمد مرادی چادگانی

اصفهان

آخرین کاری که در سال ۱۴۰۰ انجام خواهم داد، در دلد کردن با توسست. خودت خوب می‌دانی در دلم چه
خبر است. این روزها تمام وجودم مثل سیر و سرکه می‌جوشد. یک لحظه هم فکرت از ذهنم بیرون نمی‌رود. قبول
کن که سخت‌ترین کار دنیا انتظار است. انتظاری برای طلوع خورشید و بیدار شدن آدم‌های

مهربان. روزهای زیادی است که چشم به راهت هستیم.

ای ستاره درخشان! شوربختانه نمی‌دانیم در کدام کهکشان و منظومه به دنبال نشانی
از تو باشیم. اگر تو نبودی هیچ پروانه‌ای جرات رهایی از پیله را نداشت. جغدها
سال هاست که بر ویرانه‌های تاریک و بلندشان به انکار تو می‌خوانند! اما لحظه‌ای
از باور به تو دست برنداشته‌ام. مادر بزرگ می‌گفت هر بار که به تو سلام می‌دهیم،
جواب‌مان را می‌دهی اما نمی‌شنویم. افسوس! دلم پر می‌کشد برای شنیدن
صدایت و خیره شدن به قد و قامت رعنائیت، عجیب اینجاست که ما ندیده عاشق تو
شدیم. لحظه‌ای نیست که از التجای به تو دست برداریم. زندگی بدون تو یک کابوس
طولانی است. ای پایان تمام قصه‌های ناتمام! باور کن بغض راه نفس‌هایمان را
بسته و استخوان سینه‌هایمان را شکسته است. ای روشنای چشم‌ها! اکنون تنها
تو را می‌خواهیم. در جشن و سرور میلادت، دست‌های محتاج‌مان را به سوی آن
یگانه می‌گیریم و با همه وجود آمدنت را تمنای می‌کنیم. روزهای بدون تو
سیاه و سفید است. رنگی ندارد. گوش‌ها را که تیز کنیم زمین
و زمان آمدنت را می‌خواهند. سلام
بر تو ای نور امید در قلب
نامیدان.



نوجوانی در دهه ۴۰

حالا که به آخرین روزهای سال نزدیک می‌شویم و فقط
سه روز تا آغاز سال نو مانده، وقت مناسبی است تا با
خودم خلوت و دل‌تکانی را شروع کنم.

از من اگر پرسشی دوست داری چگونه نوجوانی باشی که
نه سیخ بسوزد و نه کباب؛ یعنی هم خودت لذت ببری

از نوجوان بودن و هم فرصت‌های به

اصطلاح طلائی از بین نرود، می‌گویم

کاش متولد سال ۱۳۴۲ بودم. می‌دانی

یعنی من در دنیای موازی سال ۵۶

زندگی کنم. یعنی در همان دنیا،

نوجوان ایده‌آل ذهن خودم باشم.

همان نوجوان ۱۴ ساله‌ای

که روسری تک‌رنگ گره

می‌زند و عینک بزرگ

قاب شیشه‌ای روی

چشمانش است تا کج

و کوله‌راه نرود و اسباب

خنده هم محلی‌ها نشود.

همان نوجوانی که از کلمات

قلنبه سلبه استفاده می‌کند تا

سعی کند به عموم مردم بفهماند



طهورا روستا

تهران

دیگر کوچک نیست و قد کشیده است. همان

نوجوانی که عقلش می‌رسد و اعلامیه‌های دست‌نویس

را زیر بلوز مردانه گشادی که از حاج بابا پیش قرض گرفته،

قائم می‌کند تا بی‌سرو صدا بین مشتاقان مدرسه پخش

کند. دقیقا همان نوجوانی که تنها دغدغه‌اش روسفیدی

در مسیر رسیدن به هدف است یا محول‌الحال ورد

زبان‌ش. شاید هم نوجوانی که به قیمت دفاع سلاح به

دست می‌گیرد.

می‌دانی من در دنیای موازی با الان خیلی فرق می‌کنم.

حس می‌کنم پدر و مادرهای ما

در همان زمانی که من از آن

حرف می‌زنم، نوجوانی

پرنورتری داشتند. آنها

زود بزرگ شدند. زود

روسی‌های‌شان را گره

زدند و زودتر از آن بند

پوتین‌شان را خودشان

بستند. راستی آنها

زود هم به هدف‌شان

رسیدند.

عطیه آزادی‌طلب

تهران

افسانه‌های ایرانی و خارجی حرف به

حرف به ما رسیده‌اند یا نوشته شده‌اند

برای جزئی‌نگاه کردن و متفاوت دیدن و شاعر

شدن. برای خوشحالی‌های کوچک و روپاداشتن

و بهانه‌های روح بخش این زندگی.



تئوری‌ها

من در دنیای موازی بودم. ماجرا از همان
بعد از ظهری شروع شد که فردایش امتحان
داشتم و شیطنتهای درونم مدام من را
قلقلک می‌دادند تا بحث‌های امروز کلاس را
سرچ کنم و ببینم چقدر می‌شود با واقعیت
ربطش داد تا بتوانم به روزهای کسل‌کننده
نور ببخشم. نظرات آدم‌ها را می‌خواندم
و برابرم شبیه خواندن یک رمان با هزاران
نویسنده بود. هر کس از رویاها پیش حرف می‌زد
یا حدس می‌زد که از آینده‌های می‌شود به دنیای
موازی راه پیدا کرد و بودند دوستان اهل فیزیکی
که سعی می‌کردند به زبان ساده به همه بگویند
اگر با علم هر سمت این فرضیه را بررسی کنی
هیچ‌جوره نمی‌شود که چنین دنیایی وجود

داشته باشد. ولی من دلم می‌خواست آزادانه
فکر کنم و فیلمنامه دنیای موازی‌م را آن‌قدر بدون
چارچوب و رها بنویسم که بشود بدون بن‌بستی
راه این مسیر را طی کنم. من شاید توی دنیای
موازی یک عکاس جهانگرد بودم که یک جا آرامش
نمی‌گرفت، یا شاید یک پستی‌چی و روزنامه‌رسان
که هر روز با دو چرخه‌اش به خانه‌های مختلف
می‌رفت و نامه‌های بین دو دنیای موازی و
حقیقی را جابه‌جا می‌کرد. خیلی دلم می‌خواهد
دست به کارهای عجیب بزنم و مجموعه‌های
بزرگ راه بیندازم تا با آدم‌ها از ایده‌هایمان
حرف بزنیم و کارهای رسانه‌ای مجموعه ما
هر روز یک دردی را به‌طور تدریجی از همه
آدم‌ها دوا کند.
ولی من باور دارم که خیلی از تئوری‌ها و